

پیرمرد، سلامت را با لبخندی گرم پاسخگو است. همان طور که لبخند می‌زند، مشتری‌هایش را هم راه می‌اندازد. با هر قالب صابون که در کفه ترازو می‌گذارد، این جمله تکرار می‌شود: «شامپو نمی‌زنی فقط همین صابون. این صابون اصله. قول می‌دم نه موت سفید بشه نه ریزش پیدا کنه». در این بین یکی از مشتری‌هایش که از بوی صابون بیرجندی و چسبیدنش به مو گلایه کرد، او در جواب گفت: «اگه می‌بینی بو می‌ده، اشتباهی در کاره. اون صابون دور بازاره که از پوست و چربی مرغ و هرچه به دستشون میاد استفاده می‌کنن. این صابون فرق داره. از بچه دو ماهه می‌تونه استفاده کنه تا آدم ۱۰۰ ساله».

تعدادی از مشتری‌ها با صدای بلند می‌گویند: «آهان! آهان!» و با لبخند از مغازه خارج می‌شوند.

بیشتر مشتری‌انش افرادی هستند که سالیان سال این صابون میهمان گرمابه و حمام‌هایشان بوده است؛ اما یکی دو ساعتی که در مغازه‌اش حضور داشتیم، شاهد بودم که خوشبختانه تعداد مشتری‌های جوانی که خواهان استفاده از این نوع صابون‌اند نیز کم نیستند.

با ذوق از سه تا از مشتری‌هایش می‌گوید که در آلمان زندگی می‌کنند و در یکی از سفرهایشان از این صابون خریداری کرده و راضی بودند و اکنون به پدرشان سفارش می‌دهند تا برایشان بفرستد. سپس ادامه می‌دهد نه تنها از آلمان بلکه از کشورهای دیگری مثل بلژیک، آمریکا و کانادا نیز کسانی هستند که با یک بار خرید این صابون، مشتری دائمی او شدند.

از مسافرانی می‌گوید که هر بار به این شهر سفر کرده‌اند از این صابون برای تحفه، پیشکش و هدیه خریده و بسیار از آن راضی بوده‌اند و رضایتشان را به گوش او رسانده‌اند. این‌ها همه برای آقای پیشکار دلگرمی بزرگی است.



وقتی به او می‌گویم به بهانه ملی شدن این صابون می‌خواهم با او حرف بزنم، ضرب‌المثل زیبایی را به زبان می‌آورد: «عروس عروسو داره دودما خبر نداره». این گونه ادامه می‌دهد: «دختر جان! من که آخرین پختم رو تابستون انجام دادم دیگه نمی‌تونم، توانش رو ندارم». البته در ادامه می‌گوید: «نه که نتوانم؛ اما به سختی. بچه‌ها هم راضی نیستند دیگر کار کنم» و در ادامه با لهجه زیبایی می‌گوید: «دیگه از مو کاری بر نمیه. گذاشتم کنار» و سپس دو دستش را تکان می‌دهد که من دیگر کارم را کرده‌ام. با این جمله‌اش قفسه‌های خالی از صابون در ذهنم نقش می‌بندد و اندوهگینم می‌کند که مبادا صابون سنتی به این سبک و سیاق در این شهر به فراموشی سپرده شود.

«محمدحسن پیشکار» بیش از نیم قرن است همراه همسرش صدیقه خانم که دیگر درد آرتروز خانه‌نشینی کرده، وارد این حرفه شده است. او در پاسخ سؤالم که این حرفه را چگونه آموختید، می‌گوید: «راستش این کار را از پدر همسرم یاد گرفتم و ادامه دادم». او با یادآوری خاطراتش می‌گوید که شاگرد آهنگری بوده و سرنوشت، او را به این سمت و سو کشانده است؛ آن جایی که عاشق دختر مردی می‌شود که صابون‌ساز بوده و او و باجنانش به همراه همسرانشان آن پیشه را ادامه داده و میراث خانوادگی را به این مرحله رساندند. او می‌گوید از آنجا که به حرفه آهنگری مشغول و چراغ‌سازی را هم بلد بوده، به مرور زمان با فکر و اندیشه و با دست خودش شروع به ساخت دستگاه‌های صابون‌سازی کرده که بتواند به مقدار زیاد صابون تهیه و به بازار عرضه کند.



وقتی می‌گویم حیف نیست این میراث خانوادگی به دست فراموشی سپرده شود، با حالت گلایه‌مندی ادامه می‌دهد که یک پسر، چهار دختر و ۱۲ نوه دارد و با اینکه با او همکاری‌هایی داشته‌اند؛ اما با جان و دل نمی‌آیند تا کار را ادامه دهند.

سپس با نگاهی پر حسرت زل می‌زند به عکس سه در چهار کوچکی که از یک جوان کنار یک قاب قدیمی چسبانده شده و ادامه می‌دهد: «این پسرم خیلی علاقه داشت و کمک می‌کرد؛ اما سال ۱۳۶۵ در جنگ شهید شد و مرا برای همیشه تنها گذاشت».

خیلی زود از این جمله‌اش عبور می‌کند. انگار تحمل گفتن جمله بعدی در مورد او را ندارد و دوباره خیلی زود وارد بحث صابون‌سازی می‌شود.

البته در ادامه حرف‌هایش به فرزندانش نیز حق می‌دهد و می‌گوید به نسبت زحمتی که این حرفه دارد، چندان درآمدی ندارد. به خصوص برای کسی که بخواهد از مواد اصل استفاده کند.

